

دیوان شرقی از مولفی غربی

یا دیوان غربی از مولفی شرقی

سید کاظم علوی پناه*^۱

چکیده

در چستی و چگونگی اندیشه‌های دانشمندان برجسته دنیا با تخصص‌های گوناگون و از مناطق مختلف جغرافیایی فراوان سخن گفته شده است؛ اما چستی علم به گونه‌ای است که نتایج پژوهشی و دستاوردهای علمی آن‌چنان وابسته عوامل درونی و شرایط محیط اجتماعی و سیاسی نیست. چنانچه تراوشات فکری و احساسی حکیمان، عارفان، هنرمندان و شاعران می‌تواند تابعی از شرایط درونی و بیرونی باشد و آن اندازه ایشان می‌توانند در احساس، درک و شناخت درون و برون همگرا شوند که جای طرح پرسش‌های بسیاری را فراهم می‌آورند. در این نوشتار تلاش شده است تا از تفاسیر، تعبیر و واژگان در شعرها از آن‌جهت که منظور اصلی شاعر و باطن آن‌ها چه بوده است، سخن به میان آورده و پلی میان معنای ظاهری و آنچه مطلوب و موردنظر شاعر بوده است، زده شود. هم‌راستا با آن همگرایی میان مفاهیم علمی، ادبی و معنوی با شیوه‌ای نو موردنظر قرار گرفته است. ارتباط معنوی میان دو شاعر اندیشمند، گوته از آلمان و حافظ از ایران که با دو زبان و فرهنگ متفاوت و بیش از ۵۰۰ سال اختلاف‌زمانی زیسته‌اند، نشان از امکان پیوند فکری، فرهنگی و اجتماعی فراتر از مرزهای قراردادی دارد. گرچه به این دو بسنده نکردیم و سروده‌هایی از مولانا، عطار و سعدی را شاهد مثال آوردیم تا بنماییم که همه بزرگان در پیاله، عکس رخ یار دیده‌اند. رخ یار را عشق مشترکی تفسیر کردیم که نه مرز جغرافیایی نه مرز سیاسی و نه پیشینه فرهنگی می‌شناسد؛ نه پروای زمان دارد و نه پروای مکان. گرچه علم نیز چنین همگرایی و پیوندی را برقرار می‌کند اما عشق، روح، معنویت و اندیشه آدمیان را به هم نزدیک می‌سازد و اختلاف‌ها را کنار زده، همدلی به بار می‌آورد. از این رو همدلی را با گفتگو آن‌هم با زبان عشق پیشنهاد کردیم شاید با این سازوکار آدمی به آرامشی موعود و رضایتی درونی دست یابد.

واژگان کلیدی: حافظ، گوته، همگرایی، درون و برون، تفاوت و شباهت.

*عهده‌دار مکاتبات، استاد، تلفن: ۹۱۲۳۲۰۷۲۰۲ (+۹۸)، پست الکترونیکی: salavipa@ut.ac.ir

^۱ گروه سنجش از دور و GIS، دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران

سرسخن

در این خاک در این خاک، در این مزرعه پاک

به جز مهر به جز عشق دگر تخم نکاریم [۱]

وقتی بخش علمی این گزارش را می‌خوانید، به دلیل پیشرفت-های حیرت‌آور سنجش‌ازدور [۲]، از تلاش دانشمندان و متخصصان شگفت‌زده می‌شوید و همین‌که بخش ادبی را می‌خوانید، سراپا چشم و گوش از ذوق و هنر وافر دو تن از مشاهیر ادبی جهان در آثار ایشان غور می‌کنید. در بخش علمی تنها مغز تجزیه و تحلیل می‌کند اما عقل، ماندن نزد دل را تاب نمی‌آورد و گویی هر دو از هم گریزان‌اند. در پاره علمی، تجربه‌های کلاسیک و فناوری سنجش‌ازدور مطرح است اما پاره ادبی از نادانسته‌های ماست نسبت به این‌که چگونه شخصیت‌های ادبی و فرهیخته از فرهنگ‌ها و جغرافیای گوناگون و زمینه‌های تعلیم و تربیتی متفاوت، آن‌چنان به هم نزدیک می‌شوند که یکی مراد می‌شود و دیگری مرید. یکی را این‌چنین شور و دیگری را آن-چنان شیدایی‌ست! به نظر می‌رسد تاکنون پژوهشی جامع و گسترده پیرامون این پرسش‌ها به عمل نیامده است.

پرسش نخست: به‌راستی چه عاملی این دو ادیب را با این همه تفاوت فرهنگی، همگرا کرده است؟ گوته چه دیده و چگونه اندیشیده که مهم‌ترین آرزویش را شایستگی مریدی حافظ می‌نامد؟ کدام عامل آن‌ها را این‌گونه به هم نزدیک کرده است؟ علم، مقام، شهرت، کار یا وطن‌پرستی؟! اگر بگوییم هیچ‌کدام بلکه این عشق است که گوته را مرید حافظ کرده، سخن به‌گزارف نگفته‌ایم! وقتی عشق باشد، لذت‌ها صد چندان و درونی می‌شود. هرچند که درون هم راهی به بیرون دارد و از کوزه همان تراود که در اوست.

آن را که حلال‌زادگی عادت و خوست

عیب همه مردمان به چشمش نیکوست

معیوب همه عیب کسان می‌نگرد

از کوزه همان برون تراود که در اوست [۳]

عشق آن درد مشترکی است که نه مرزهای جغرافیایی و سیاسی و نه پیشینه‌های متفاوت فرهنگی ملت‌ها آن را مختص به مکان

و زمانی خاص نمی‌کند. این درد مشترک است که می‌تواند افراد را در زمان‌ها و مکان‌ها و فرهنگ‌های دور به هم پیوند زده و نزدیک کند. منظور از این نزدیکی یک توافق یا همسویی به‌صرف منطقی نیست که این نوع همسویی در علم نیز میسر می‌شود بلکه غرض از نزدیکی پیوندی معنوی و روحانی است که روح و فکر افراد را به هم پیوند می‌زند.

گاهی رنج رسیدن به معشوق، آن‌چنان برای عاشق لذت‌بخش است که هیچ‌چیز را یارای مقایسه با آن نیست؛ که البته درد بی‌عشقی بدترین دردهاست که با هیچ شرایط بیرونی قابل‌درمان نیست.

عمریست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم
روی و ریای خلق به یک‌سو نهاده‌ایم
طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم
در راه جام و ساقی مه رو نهاده‌ایم^۱ [۴]

شاعران ماندگار در چه شرایط محیطی و رفاهی زندگی کرده‌اند؟ آیا خودشان یا خانواده‌شان مرفه یا نیمه مرفه بوده‌اند یا در تنگنای معیشتی به سر می‌برده‌اند؟ آیا میان شرایط زندگی و اوج اعتلای شاعران پیوندی برقرار است؟ اگر آری، به چه میزان و چگونه؟ آیا در بیان خود آزاد بوده‌اند یا زمام به دست خفقان و زر و زور و تزویر بوده است؟ چه چیز سبب شده این فرصت را برای خود پدید آورند تا بتوانند به درون خود و به درون دیگران راه یابند؟ **پرسش دوم:** به نسبت بالا رفتن سن جسم آدمی نیز رو به تحلیل می‌گذارد و حالات روحی و روانی‌اش تغییر می‌کند، به عبارتی در او شور و شیدایی است که کاهش می‌یابد. رخوت و سستی هم در جسم و هم در روح انسان رسوخ می‌کند. بدین معنا که هم در توانایی جسمانی و هم در درک معنوی و اشتیاقی روحی‌اش ضعف وارد می‌شود.

طرب نوجوان ز پیر مجوی
که دگر نایدآب رفته به جوی
زرع را چون رسید وقت درو
نخرامد چنان‌که سبزه نو [۵]

^۱ قطعه شعری از حافظ که در کنار بنای یادبود حافظ و گوته در وایمار نگاشته شده است.

زمانی در قرن هفتم هجری، شاعری یزدی که با زحمت بسیار و نه از راه شاعری بلکه شعربافی یعنی بافندگی و ریسندگی، کسب روزی می‌کرد، نامه‌ای برای شیخ سعدی در شیراز می‌نویسد و به این سخن سرای بلندآوازه که آوازه شهرتش در دورترین نقاط مشرق زمین پیچیده بود دو بیت زیر را می‌فرستد:

سعدیا شیراز داری نون مفت
می‌توانی شعرهای خوب گفت
گر بیایی یزد و شعر بافی کنی
مهره از پشتت بیفتد جفت جفت [۶]

در واقع شاعر یزدی می‌خواهد شرایط سخت کویری و وضعیت نامناسب معیشتی خود را با آب‌وهوای خوب و شرایط زندگی مطلوب سعدی مقایسه کند و این‌گونه بگوید که حال و هوای من هم اگر آن‌چنانی بود، می‌توانستم آن‌چنانی بسریم. این مثال شاهد این واقعیت است که گرچه احوالات درونی شاعر مهم‌ترین عامل احوال شعر اوست اما شرایط زندگی و عوامل بیرونی مانند فقر و ثروت بر آثار وی بی‌تأثیر نیست. وقتی حافظ آرزوی آن می‌کند که حال و هوای دلش بهتر شود، این چنین می‌سراید:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را [۴]

آیا محیط بیرونی و شرایط درونی شاعران می‌بایست به‌گونه‌ای باشد که بتوانند هنرمندانه زمین و آسمان، ادبیات و عرفان، ماده و معنا، زشتی و زیبایی، دوری و نزدیکی و مانند آن را با هم و به زیباترین حالت بیاریند؟ جهان امروز به‌سوی کمی کردن کیفیت‌ها پیش می‌رود و از اعداد، اطلاعات تولید می‌کند. امروزه حتی برای پدیده بسیار مهم، پیچیده و منحصربه‌فردی مانند عشق، اعداد حاصل از میزان گرما را، شاخصی از عشق می‌دانند ولی میان این ماه تا آن ماه از زمین تا آسمان فاصله است! حال با این روند که پایه بسیاری چیزها اعداد می‌شود، جایگاه آینده احساس بشری کجا خواهد بود؟ آیا آنان که پرشور و پراحساس‌ترند باید گوشه انزوا و خلوت گزینند تا جا برای آنان که کمی‌ساز بهتری هستند یا فناوری بهتری می‌دانند، فراخ‌تر شود؟!

آیا آن‌قدر که فناوری‌های روز جای آسایش بشری را فراخ‌تر کردند، به آرامش او هم افزودند؟ آیا آن اندازه که از صورت و

درعین‌حال اخیراً افزون بر سن رسمی و شناسنامه‌ای، سن سلامتی (سن بیولوژیکی) هم تعریف شده است. بسا سن سلامتی فرد ۵۰ ساله ورزشکاری ۴۰ سال باشد. حال اگر سن شیدایی را سن شور و حالی تصور کنیم که در آن حال درونی شاعر بهتر به برون می‌تراود، آیا باید بپذیریم شاعران پس از سپری شدن چنین سنی، دیگر نمی‌توانند نغمه‌های عاشقانه بسرایند؟ یا دیگر سروده آن‌ها دلباختگان را به وجد نمی‌آورد؟ عوام مردم بر این باورند که اوج توانایی جسمی و روحی و نیز شور و اشتیاق آدمی در جوانی و در مقابل اوج خرد و عقل او در پیری است. باید گفت این‌گونه بزرگان در پیری هم جوان بودند و در جوانی هم پیر بوده‌اند و این به سبب خیال‌پروری ژرف و موهبت خرد است. چراکه همان‌طور که میدانیم در فلسفه و ادبیات هیچ‌گاه عقل حقیقی و مجرد (و نه عقل ابزاری) از عشق جدا نیست و عقل مجرد است که در مراحل عالی به عشق می‌رسد. همچنین شور و عشق خاکی و زمینی است که در مراحل بالاتر به عشق حقیقی می‌رسد؛ و حال آنکه عشق حقیقی و عقل هر دو منجر به بینش و درک بهتر می‌شود؛ بنابراین تعجبی ندارد که با چنین پیوستگی تنگاتنگ عشق زمینی، عشق حقیقی و عقل نتوان سن مشخص و محدودی برای شکوفایی و اوج گرفتن این حالات در انسان تعریف کرد؛ بنابراین اتصال به عشق و شور شیدایی است که آدمی را در هر سنی که باشد از قواعد عوامانه سن و سال مستثنا می‌کند. جوان بینش پیر را پیدا می‌کند و پیر اشتیاق جوان را.

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم
شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر متتهای همت خود کامران شدم [۴]

حافظ می‌گوید وقتی هم گل و هم می و هم معشوقه در کنار است همه چیز به کام است.

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است [۴]
از این رو خطاب به خود می‌گوید:

حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
کایام گل و یاسمن و عید صیام است [۴]

ظاهر یقین حاصل کردیم راه‌حل واقعی را نیز یافتیم؟ جای آن دارد که بدبین شویم! زیرا این اندازه آسایش، آرامش به دست نداد! به خیال رسیدن به ماه تا کره ماه رفتیم اما جز بی‌خیالی صاحبان زر و زور چیز دیگری نیافتیم!

خاتم ملک سلیمان جستنی‌ست
حلقه‌ها هست و نگین جستیم نیست
صورتی کاندر نگین او بُدست
در بتان روم و چین جستیم نیست
آن‌چنان صورت که شرحش می‌کنم
جز که صورت‌آفرین جستیم نیست [۱]

اگر ژرف‌بینانه به دیوان حافظ و آرزوی گوته برای مریدی او بنگریم، پرسش‌هایی در ذهن پدید می‌آید. این پرسش‌ها ناشی از بیان احساسی صرف نیست بلکه پشتوانه‌ای تاریخی دارد. گرچه هستند کسانی که درک چند صدساله از تاریخ ایران و ادبیات این سرزمین دارند ولی اینان یا راه گفتگوی بین فرهیختگان دو دیار را نمی‌دانند و یا می‌دانند و راه برای آنان هموار نیست. پرسش این است که چگونه این ادیبان مختلف را همگرا و هم‌زبان کنیم؟ همگی اعضای یک پیکریم و تا به ژرفای درک این سخن نرسیم مشکلات بنیادین حل نخواهد شد. افزون بر آن گفتگو برای همگرایی ممکن نمی‌شود و چه‌بسا آبخشور چالش‌های بعدی هم شود. چگونه این راه سهل‌ممتنع را هموار سازیم؟ روشن است جز از راه ادبیات، هنر و عشق راه و زبان دیگری کارساز نیست. زبان بین‌المللی زبان عشق است نه زبان رایج میان ملت‌ها و دولت‌ها [۷]!

کمتر از ذره نه‌ای! پست مشو «عشق» بورز
تا به خلوت‌گه خورشید رسی چرخ زنان [۴]

حافظ از نگاه گوته

نام یوهان ولفگانگ گوته^۱ (۱۸۳۲-۱۷۴۹ میلادی) شاعر و نابغه آلمانی و بزرگ‌ترین شخصیت ادبی قرن نوزدهم بر تارک ادبیات جهان می‌درخشید. او شاعری پراحساس و ژرف‌بین بود و هنرمندی دانشمند به شمار می‌آید. گوته تلاش کرد در سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۸۱۷ زبان فارسی را بیاموزد که در آن موفق نبود. آشنایی گوته با ایران و شرق، با برگردان دیوان حافظ از سوی

هامر به زبان آلمانی ژرف‌تر شد. گوته پس از آشنایی با حافظ، شیفته او شد و با الهام از او، دیوان غربی و شرقی را در سال ۱۸۱۹ نگاشت. گوته در این اثر با ستایش از حافظ، خود را خاک پای او دانسته است. مطالعه زبان فارسی، عربی و دین اسلام از سوی گوته و تأثیر این مطالعات بر آثار او از سوی گوته شناسان مورد تأیید است که در سال‌های گذشته در مقالات و نشریات مختلفی به بوته بحث گذاشته شده است. گوته بر آن بود نمایشنامه‌ای با نام «محمد» در وصف پیامبر خاتم (ص) بنویسد که نیمه‌تمام ماند. این شاعر، فیلسوف و دانشمند بزرگ، آثار متعددی دارد که دیوان شرقی از مهم‌ترین آن‌هاست. این اثر نه تنها یکی از عالی‌ترین آثار شعر و حکمت گوته است، بلکه یکی از بزرگ‌ترین آثار ادبی اروپا به شمار می‌آید. گوته این اثر برجسته را با خواندن دیوان حافظ به رشته تحریر درآورد. او از انگشت‌شمار هنرمندان دانشمندی‌ست که مانند لئوناردو داوینچی هنرمند چنددانشی قلمداد شده و به کارهای علمی فراوانی دست یازیده است. در واقع گوته به علوم مختلف سرکشی کرد و در عین حال شاعر و هنرمندی پرشور و احساس بود. او که برخوردار از اندیشه و ذوق دیگر ملت‌ها را، عنصری کمال‌بخش می‌دانست و دل‌بستگی خاصی به شعر فارسی داشت، توانست با مجموعه دیوانش، حافظ را در عرصه ادبیات آلمانی به شاعری آشنا بدل کند [۸].

گوته عموماً به‌عنوان یکی از شاعران و نویسندگان دل‌بسته رمانتیسیسم و فرهنگ و ادبیات شرق است. او در خاطرات خود درباره حافظ می‌نویسد: «اگرچه پیش‌از این مطالبی چند از این شاعر گران‌قدر خوانده بودم و چیز قابل‌ملاحظه‌ای دستگیرم نشده بود، لیک اکنون این مجموعه اشعار آن‌چنان تأثیری بر من داشته است که در پاسخ ناگزیر به خلق اشعاری هستم، زیرا که نمی‌توانستم در مقابل این پدیده با عظمت دوام بیاورم.» [۹].

تأثیر جادویی مطالعه دیوان غزلیات حافظ بر گوته آن اندازه ژرف بود که وی مجموعه اشعار خود را به تقلید از حافظ دیوان نامید و این آشنایی موجب پیدایش یکی از مهم‌ترین کتاب‌های ادبیات آلمان به نام «دیوان شرقی» شد [۸]. گوته میان خود و حافظ همانندی‌های روحی عمیقی یافت و کوشید چون او به روح پنهان هر چیز دست یابد و تجلی زیبایی و عشق را ورای صورت مادی اشیاء کشف کند و افق گسترده نگاه او را بشناسد.

1. Johann Wolfgang von Goethe

و کنار تو باشم. چراکه این، افتخار زندگی من و مایه حیات من است» [۸].

مطالعات و مشاهدات علمی گوته بر سروده‌ها و نوشته‌های ادبی او تأثیری به سزا داشت. گاهی اشتغال به امور علمی و حتی سیاسی، وی را از پرداختن بیشتر به ادبیات محروم می‌ساخت. گوته در زمینه الگوی رنگ و جنبه‌های فیزیکی آن تلاش می‌کرد اما آنچه او را در ادبیات پرآوازه ساخت، همان بود که خیام را در دو بیتی‌هایش شهره ساخت. او آن‌چنان شیفته حافظ شد که مانند عاشقی برای معشوق خویش می‌سرود:

حافظ! خویش را با تو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست. تو آن کشتی هستی که مغرورانه باد در بادبان افکنده است تا سینه دریا را بشکافد و پای بر سر امواج بگذارد و من آن تخته‌پاره‌ام که سیلی اقیانوس را می‌خورم. حافظ! سخن‌های شورانگیز تو در دل من گاه موجی از پس موج دیگر می‌زاید و گاه دریا در دل من تلاطمی از آتش ایجاد می‌کند، طوری که این موج آتشین مرا در کام خویش فرو می‌برد. با وجود آن‌که سخن‌هایت این-گونه مرا دگرگون می‌کند، ولی هنوز اندک جرأتی در خود نمی-بینم که خود را مریدی از مریدان تو بشمارم؛ زیرا من نیز چون تو در سرزمینی غرق نور زندگی کردم و عشق ورزیدم [۹].

روح و روان گوته با «یاد حافظ» اوج می‌گیرد، ژرفا می‌یابد و هر لحظه بر گستره آن افزوده می‌شود. با این حال، بیش‌ازپیش ناآرام و متلاطم است و تنها لحظاتی بعد، آرامش می‌گیرد و از نو ناآرامی و تلاطم برای پیمودن سیری صعودی آغاز می‌شود. گوته در این گستردگی و ژرفای روح خود، از حافظ با نام «استاد» یاد می‌کند. از او می‌خواهد او را ببخشد و اجازه دهد لحظه‌ای در بزم عشق حافظ بنشیند، حافظ را بنگرد، اجازه دهد در پی او روان شود و گوته را از وادی خطر برهاند و به سرمنزل سعادت رساند. حیرت‌آور است اما حقیقت دارد. «گوته» در این وادی، سرگشته و حیران است. با افتخار لقب «مریدی» حافظ را نصیب خود می‌سازد تا از این سرگشتگی رهایی یابد.

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را [۴]

ای گوته! تو در کنار ساحل آتلانتیک آن‌چنان محو دریا هستی که آنچه می‌گویی از باد و بادبان و کشتی و تخته‌پاره است. آنچه را هم که می‌بینی موجی پس از موج دیگر است و احساسی هم که داری از عشق و جنون و دلدادگی است! تو از موج و تلاطم

تحقق ادبیات جهانی و تفکر گوته در جهت دستیابی به آن بر این ایده استوار بود که شرق و غرب از یکدیگر جداشدنی نیستند [۱۰ و ۱۱].

گوته هر غزل حافظ را بارها و بارها خواند و چنان با روح و فکر و شیوه بیان حافظ خو گرفت که کم‌کم به سرودن شعر با رنگ و بوی اشعار حافظ پرداخت و بعدها مجموعه آن اشعار را به تقلید از حافظ، دیوان شرقی نامید. گوته کوشید تا وزن و قافیه‌پردازی و شیوه غزل‌سرایی حافظ را نیز به کار گیرد [۱۲]. «حافظ! دلم می‌خواهد از شیوه غزل‌سرایی تو تقلید کنم چون تو قافیه پردازم و غزل خویش را به ریزه‌کاری‌های گفته تو بیاریم، به معنی اندیشم و آنگاه بدان لباس زیبا پوشانم. هیچ کلامی را دو بار در قافیه نیاورم مگر آن‌که با ظاهری یکسان، معنایی جدا داشته باشم. دلم می‌خواهد همه این دستورها را به کار بندم تا شعری چون تو ای شاعر شاعران جهان سروده باشم» [۸]. وی در شعری با عنوان «تقلید» به‌صراحت اشاره می‌کند که آرزو دارد همچون حافظ قافیه‌پردازی کند:

تقلید

آرزو دارم سرشت قافیه‌هایت را بیابم
باید این تکرار بهر من هم خوش نشیند
راه را با انتخاب معنی آغاز کنم
و سپس
واژه‌ها را بیابم
سخن در قافیه تکرار نگویم
مگر آنگاه که معنایی دیگر یابد
آن‌گونه که تو می‌خواهی
بهتر ز همه. [۹]

حافظ برای گوته یک شاعر فارسی‌زبان قرون وسطایی نیست، او نماینده انسان در تمام قرون است. متن زیر نظر گوته درباره شخصیت، اندیشه و ادبیات حافظ است که در دیوان غزلیات او جلوه‌گر شده است:

«ای حافظ! سخن تو همچون ابدیت بزرگ است؛ زیرا آن را آغاز و انجامی نیست. کلام تو همچون گنبد آسمان، تنها به خود وابسته است و میان نیمه غزل تو با مطلع و مقطع آن فرقی نمی-توان گذاشت؛ زیرا همه آن در حد جمال و کمال است. اگر روزی دنیا به سر آید، ای حافظ آسمانی، آرزو دارم که تنها با تو

برخورداریم، چنانچه پروفیسور هانری ماسه در جشن بازنشستگی اش در دانشگاه سوربن فرانسه درباره درخشش ادبیات فارسی ایرانی در دنیا می‌گوید: من عمرم را وقف ادبیات فارسی ایرانی کردم و برای اینکه به شما استادان و روشنفکران جهان بشناسانم که این ادبیات عجیب چیست، چاره‌ای ندارم جز اینکه به مقایسه بپردازم، که بگویم که ادبیات فارسی بر چهار ستون اصلی استوار است:

- فردوسی
- سعدی
- حافظ
- مولانا

فردوسی، هم سنگ و همتای هومر یونانی است و برتر از او...
سعدی، آناتول فرانس فیلسوف را به یاد ما می‌آورد و داناتر از او...

حافظ با گوته‌ی آلمانی قابل قیاس است که او خود را شاگرد حافظ و زنده به نسیمی که از جهان او به شامش رسیده، می‌شمارد...

اما مولانا...

در جهان هیچ چهره‌ای را نیافتم که بتوانم مولانا را به او تشبیه کنم. او یگانه است و یگانه باقی خواهد ماند.

کشوری که بستر میلیون‌ها بیت شعر بی‌همتا از شاعران فارسی‌زبان در گذشته است و به وجود صدها شاعر و ادیب کنونی می‌بالد، چرا پرچم ادبی خود را در جایگاهی واقعی و بر قله جهان افراشته نگاه نداشته است؟! مشکل کجاست و کوتاهی از چه چیز سرچشمه می‌گیرد؟ گرچه در اینجا از عهده تبیین این مسئله برنمی‌آیم اما در قالب متنی ادبی این دو چهره شرقی و غربی یعنی گوته و حافظ را به‌عنوان یک کنار هم قرار داده و شگردهای آن‌ها را به بوته بررسی می‌سپارم.

پرسش سوم: مگر این دو شخصیت قابل مقایسه‌اند؟ یکی در شیراز و میان نسیم بهاری و دیگری در وایمار و در هوایی با طراوت. او که زبانش فارسی است آن‌چنان غزل می‌سراید که در دل دیگری که زبانش، زبان علم و فلسفه است، شوری می‌افکند و او نیز هنرمندانه می‌سراید. نمی‌دانم حافظ را غرب‌زده بنامم یا گوته را شرق‌زده؟! هر دو در کنار آب‌اند؛ یکی کنار آب روان و دیگری لب ساحل پر موج. حافظ بر لب آب روان گذر عمر

آتشین می‌گویی! نمی‌دانم چه اندازه از آتشی که ایرانیان آن را پرستاری می‌کردند؛ پرستاری به معنای نگهداری نه پرستش، آگاهی؟ ولی باید بگویم بر آن شدم رمزی از آتش را بگشایم و به پدیدارشناسی حرارت پرداختم! اثری آفریدم [۷ و ۱۵-۱۳] و از همین روست که می‌فهمم درونت چه آتشی شعله‌ور بوده است! گوته از آتش درون می‌گوید، آتشی که بزرگانی چون مولانا و حافظ نه‌تنها از آن بسیار سخن به میان آورده‌اند بلکه در آن سوختند [۷ و ۱۵-۱۳]! اگر بپذیریم راه عشق و معرفت راه کمال انسان‌هاست پس این همه قیل و قال از بهر چیست؟

آتش عشق است کاندلر نی فتاد

جوشش عشق است کاندلر می فتاد [۱۶]

زین آتش نهفته که در سینه من است

خورشید، شعله‌ایست که در آسمان گرفت [۴]

ساکنان آب و گل گر عشق ما را محرمند

پس درون گنبد دل غلغله فریاد چیست [۱]

دلیل آن‌که می‌توانیم به‌خوبی سخن بزرگی چون گوته را در آن - سوی آب دریابیم، این است که آیینۀ دل او صاف است، چرا آیینۀ دل ما هم صاف نباشد تا بتوانیم عشقی را که در دل داریم به آن سوی آب صادر کنیم؟ باید آنچه در دل داریم همان بگوییم و آنچه باور نداریم نگوییم!

رهرو عشق کی اندیشه منزل دارد؟

کشتی بی‌جگران چشم به ساحل دارد

موج، سد ره توفان نشود دریا را

دل دیوانه چه پروای سلاسل دارد؟ [۱۷]

تنها غرب نیست که هنرمندانی دانشمند یا شخصیت‌هایی چند دانشی در دامن خود پرورش داده است، بلکه ایران نیز این‌گونه بزرگان را بسیار به خود دیده است. از نمونه بارز چنین برجستگانی، می‌توان به خیام اشاره کرد. جایگاه علمی و فلسفی خیام بالاتر از جایگاه ادبی اوست اما رباعیاتش [۳] او را جهانی کرد. برخی کارهای علمی خیام نظیر گاه‌شمار او همچنان دقت بسیار بالایی داشته و از گاه‌شمارهای میلادی دقیق‌تر است. حال پرسش این است که شعر و ادبیات چیست که این‌گونه سایه بر برخی علوم و فنون دیگر انداخته و ارض‌ها را می‌پیماید؟ و اما ما از قوی‌ترین و درخشان‌ترین پیشینه‌های ادبی در جهان

می‌بیند و گوته در کنار امواج دریا، آسودگی خود را در خیزش
موج جستجو می‌کند!
و هر آن لبی که چشیدی گوارایت باد!

حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافیست
طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس [۴]

پرسش چهارم: چگونه ممکن است مردمان با سروده و یا
نوشته‌ای از شخصی به اوج عشق‌ورزی برسند ولی سراینده یا
نویسنده خود عاشق نباشد؟! ای گوته! تو در آن سوی آب، بسیار
زلف‌های رنگین و شَبَق‌گون دیده‌ای اما نمی‌دانیم مراد تو؛ حافظ،
در این سوی خشکی چه زلف‌هایی دیده یا چشم از آن‌ها پوشیده
است. این مراد آن‌گونه زلف یار را توصیف کرده که تو را مرید
خود کرده است! گوته، ای ادیب بزرگ! دانی چرا و چگونه؟

زلف به انگشت پریشان مکن
روی بدان خوبی پنهان مکن [۱۸]

در واقع منظور از پریشان نکردن زلف را چنین بیان می‌کند:

چون بر ما آمده‌ای یک‌زمان
حال دل‌خسته پریشان مکن [۱۸]

فردوسی چنین زلفی را در دختر خاقان دیده و او را به ماه
توصیف کرده چونان که نقص ماه را به نداشتن دو زلف چون
دو زلف دختر خاقان می‌داند. در واقع ماه آسمانی را بر زمین
می‌کوبد!

یکی دختری داشت خاقان چو ماه
کجا ماه دارد دو زلف سیاه [۱۹]

ای گوته! دانی هر کسی از ظن خود شد یار زلف؟ هر کسی از
زلف چیزی گوید ولی همه اتفاق نظر دارند تا زلفی نمایان نشود
چگونه دل‌هایی از دیدن آن حیران شود؟ اگر نسیم، زلف برهم
زن نریزد، چگونه زیبایی معشوق بر عاشق آشکار شود و چگونه
عشق آغاز گردد؟ اگر باد نبودی که سر زلف بریاید، رخسار
معشوق به عاشق که نمودی؟ در پای آن می‌افتند و دیدن سر
زلف آغازگر شور دگر است که اگر بعد از دیدن زلف دستشان
بدان نرسد:

دستم نرسد به زلف چون شستش
در پای از آن فتادم از دستش [۱۸]

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می‌بینی
دستی است که بر گردن یاری بوده است [۳]

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را [۴]
آن‌گونه می‌و میخانه و جام شراب را توصیف می‌کند گویی همه
عمر در مغرب زمین بوده. از سوی دیگر گوته نیز آن‌چنان لسان-
الغیب را سروده است گویی در شرق می‌زیسته و هرگز روی
غرب را ندیده است!

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را [۴]

خنده جام می و زلف گره‌گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست [۴]

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر نیست

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
کیست آن کث سر پیوند تو در خاطر نیست [۴]

رمز همگرایی چنین شخصیت‌هایی در دورترین نقاط جهان و
اندیشه ناب و همگرایی آن‌ها چیست؟ وقتی حافظ این‌گونه زلفی
را توصیف کرده چگونه ممکن است زلف‌هایی را ندیده باشد؟!
در واقع او به تماشای زلف‌هایی نشسته که به گرد دو گوش و
دورادور قرص قمری پیچیده است. اگر تماشاگر چنین زلفی
نبوده چرا این اندازه به دور توصیف آن پیچیده است؟! ای حافظ

شما هر دو دردها کشیده‌اید که خود دارو بوده است و چه رنج‌ها برده‌اید که عیناً شفا نموده است و بسی خارها خورده‌اید که خرما بوده است! شما اگر غم هم خوردید غم غمخوار خورده‌اید! اگر رنج هجر کشیده‌اید از غم زیبای یار برده‌اید.

روی اگر پنهان کند سنگین دل سیمین بدن
مشک غمازست نتواند نهفتن بوی را [۲۱]

خوب می‌دانیم در این سوی خشکی اگر یک تار موی یار نمایان شود چه هیاهویی به پا می‌شود! گو اینکه بر روی زمین دیگر آثاری از خودنمایی زاهد کج‌فهم نماند! آیا هیچ‌کس نیست که پاسخ بدهد که چه بهتر که نماند که نماند، چه بهتر که در جهل ابدالدهر بماند که بماند! من که می‌گویم ای خوبرو پرده بر افکن از آن چهره زیبایی تا شاید از می عشق ات یک هوشیار روی زمین باقی نماند، در هر دو جهان یک دل بیمار نماند؛ اما می‌دانید که من از هویدا شدن رخسار چنین خوبرویانی از چه می‌ترسم؟! ترسم از آنست که از نور رخسار دیده و دیدار نماند!

ازبس که ز دریای دلم موج گهر خاست
ترسم که درین واقعه عطار نماند [۱۸]

در واقع زلف معشوق نماد جرعه و نقطه شروع یک عشق است. زلف یکی از بارزترین جلوه‌های زیبایی معشوق است که وقتی عاشق آن را می‌بیند شیدای معشوق شده و داستان عشق شروع می‌شود. آرزوی چنگ زدن به زلف معشوق هم از آن‌جهت در اشعار پارسی بسیار آمده که جرعه‌ای نوشیدن از وصال معشوق است که در آن لحظه ناب عاشق موفق می‌شود زیبایی معشوق را با وجودش لمس کند و با آن یکی شود؛ و حال آنکه تفاوتی نمی‌کند که معشوق زمینی باشد یا آسمانی.

بنابراین تعجبی ندارد که «زلف» چنان جایگاهی در ادبیات فارسی دارد و حتی هنرمندان و شاعران سایر ملل مانند گوته از شنیدن وصف آن در شعر فارسی سرمست می‌شوند. چراکه لحظه دیدن زلف معشوق همان لحظه‌ای است که عاشق زیبایی معشوق را می‌بیند و عشق در دل عاشق متولد می‌شود، به همین علت است که این لحظه سرشار از احساس و شکوه و زیبایی است. لحظه آغاز عشق در هر فرهنگ و در هر زبانی زیبا و باشکوه است.

اینکه برخی زلف را دام بلا می‌دانند و از آن حذر می‌کنند نیز به همین علت است زیرا دیدن زلف که جلوه زیبایی معشوق است

البته کسانی هم هستند که از دیدن زلف به خشم می‌آیند! زیرا زلف را دام بلا، عالم‌سوز و فتنه‌انگیز می‌دانند! شگفتا که اینان نمی‌دانند این صبح است که زلف شب را عاشق است! چرا برخی فکر می‌کنند که از فکر زلف دراز، عمرشان کم می‌شود؟ چرا دیدن این زلفی که چون هاله به دور قمر پیچیده را منع می‌کنید درحالی‌که دیدن خود قمر را مجاز می‌شمردید؟! وقتی دل‌های بسیاری به گیسوان دور قمر پیچیده و گره‌خورده چگونه آن را منع می‌کنید؟ اگر او بی زلف بود آیا کسی بدان دل می‌بست؟!

آن زلف که چون هاله به رخسار قمر بود
باز آمده چون فتنه دور قمر اینجاست [۲۰]

البته برخی شاعران با همه زیرکی و فراستی که داشتند با دیدن زلف و با دست یازیدن بدان احساس خطر کرده‌اند. شاید آنان که به بستن و پنهان کردن زلف پافشاری می‌کنند از این ترسند که زلف، محراب عاشق را بگرداند!

تو کافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم
که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو
اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری

به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان‌ابرو [۴]

با وجود آن‌که گیسوان گرداگرد دو چشم سیاه حوریان و پریان باشد ولی جای ترس است که در لابه‌لایش صد تیر هم در کمان باشد. از همین رو بسیاری از بزرگان شوراندن زلف را نهی و پوشاندن آن را امر می‌کنند ولی دانی من چه گویم؟ ای آنان که با یک دلیل علیه زلف شوریدید! بدانید من صد بار آرزو کردم دلم را به آن حلقه‌های زلف کمند کند! اکنون یکی گویم و تو صد بار بشنو:

جانا بیار باده و بختم بلند کن
آتش بیار و چاره مثنی سپند کن
مجلس خوش است و ما و حریفان همه خوشیم
در بی خودی سزای دل خودپسند کن
زان جام بی‌دریغ در اندیشه‌ها بریز
زان حلقه‌های زلف دلم را کمند کن [۱]

البته ای گوته چه باک از این‌که معشوق در این سوی خشکی، رخ زیبا و زلف نگارین خود را پنهان کند چه باک؟! او که نمی‌تواند بوی خوش عطر خویش را پنهان کند! ای حافظ و ای گوته

برسد. پس چگونه ممکن است بتوان رودخانه‌ای را از مادر خویش یعنی دریا جدا کرد؟ آیا می‌توان انسان را از مادر خود یعنی طبیعت دور کرد؟ اگر هم فردی بنا به دلایلی از مادرش جدا شود، سرانجام خوبی نخواهد داشت و طبیعت او را به کام خود فرو می‌برد. حال این آب رکنی شیراز چه شاعرانی که بر لب جوی رکنی کشانده و به آنان وعده نیل به دریا داده و آن‌چنان طراوتی به آنان بخشیده که غزل‌ها سروده‌اند؛ اما گوته! اگر تو خود بر کناره دریای آزاد می‌آرمیدی زودتر به منزل می‌رسیدی؟ آیا موج دریا هم همان کار را کرده که جوی رکنی با حافظ کرده؟ حافظ در این سوی خشکی ولی بر لب آب باریکه آن‌چنان سروده که تو را در کنار دریا مرید خود ساخته است. گویی آب روان رکنی خود را به دریای آتلانتیک رسانیده است!

روان و جانت آنکه شاد گردد

کز این جا سوی تو آید روان آب [۱]

در کنار کدام آب بهتر می‌توان سرود؟

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم

عیش مکن که خال رخ هفت کشور است

فرق است از آب خضر که ظلمات جای او است

تا آب ما که منبعش الله اکبر است [۴]

بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را [۴]

آیا اگر حافظ آب رکنی نداشت و هزاران غم داشت باز هم می‌توانست شعرهای نغزی بسراید؟ کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد [۴]. البته حتی اگر باغشان سرو و صنوبر هم نداشت باز هم غم نداشتند چون چیز دیگری داشتند! اینان دنیای درونشان را خودشان می‌سازند و منتظر حاکمان و صاحبان زر و زور نمی‌مانند. محیط بیرونشان بر درونشان چون دیگران اثر خوبی دارد ولی درون غنی در شرایط سخت محیطی، ذوق را به کار می‌اندازد.

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است

شمشاد خانه‌پرور ما از که کمتر است [۴]

آب نرم و لطیف است، مانند عشق که لطیف است و به هر آنچه چون وجود عاشق برسد به آن لطافت می‌بخشد. آب نماد پاکی و زلالی است، نماد حیات و رویش است؛ نماد حرکت و رسیدن

نقطه شروع عشق است و عشق گرفتاری است. شیخ‌الرئیس ابن‌سینا نیز در کتاب «قانون در طب» [۲۲] که در باب بیماری‌ها و درمان آنهاست، عشق را نوعی بیماری خوانده و یک فصل کامل درباره آن سخن گفته است. پس زلف نماد شروع بیماری عشق است که بسیاری از آن‌گریزانند.

زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من

بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست [۴]

پرسش پنجم: ای حافظ و ای گوته! در آب چیست که در خشکی نیست؟! چون آب آن‌قدر نرم است که سختی خشکی تاب مقاومت در برابر آن را ندارد. چون نرمی بر سختی چیره می‌گردد. پس، از نرمی دل‌های شاعران می‌گویم چون کسی نتوانسته بهایی برای نرمی دل تعیین کند. اگر هر دو شاعر کنار آب می‌نشستند و سخنان شیرین می‌گفتند برای آن است که آب صفت بوده‌اند و اگر هم برای اوقاتی دور از آب بودند مانند آب آینه‌سان بودند؛ یعنی هر چه نمی‌دیدند نمی‌گفتند و هر چه می‌دیدند همان را می‌گفتند.

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش

معاشر دلبری شیرین و ساقی گل‌گذاری خوش [۴]

آب ماده‌ای بسیار ویژه است و خواص مخصوص به خود را دارد. تمام مولکول‌های آب در همه آب‌های آزاد یعنی اقیانوس‌ها و دریاها با پیوند هیدروژنی به هم متصل‌اند! البته آب‌هایی هم که در برکه یا جویبار جاری‌اند، سرانجام خود را به دریا می‌رسانند. لذت به دریا رسیدن را باید چشید و تجربه کرد. برخی تنها تماشا می‌کنند و برخی خود را به آب هم می‌زنند و برخی در آن شنا می‌کنند؛ اما بسیاری تاب طی مسیر تا دریا را ندارند و زود به ساحل بازمی‌گردند! و در این نمونه‌ها جای ژرف‌نگری، بسیار است.

آب رودخانه‌های طبیعی حاصل گدازه‌های برف و چشمه‌هایی است که از کوه و از دل زمین می‌آید. قنات‌ها نیز آب را از ارتفاعات بلندتر به مناطق پست‌تر هدایت می‌کنند، جاری می‌شوند و آن‌قدر می‌روند تا به دریا برسند. مگر آبی هست که بتواند جدا از مسیر به سوی دریا آمد و شد کند؟ اگر رودخانه‌ای هم باشد که در بین راه، در خلل و فرج زمین فرو رود باز هم در فرجام به دریا می‌رسد اما در مسیر دیگر و زمانی طولانی‌تر. در تبخیر آب باز همان چرخه تکرار می‌شود تا سرانجام به دریا

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست [۴]

لب سرچشمه‌ای و طرف جویی
نم اشکی و با خود گفت‌وگویی
نیاز من چه وزن آرد بدین ساز
که خورشید غنی شد کیسه پرداز [۴]

امروزه شرایط پرغوغا و پر سروصدا بر انسان‌ها حاکم است و از هر طرف موجی از انواع امواج الکترومغناطیس ما را فرا گرفته، در نتیجه در شرایط بد و شلوغ صدایی به سر می‌بریم و به آن عادت می‌کنیم به طوری که اگر در شرایط سکوت قرار گیریم وحشت‌زده می‌شویم! گویی خودمان از خویشتن خویش یا از درون خویش در گریزیم. چراکه طاقت آن نداریم که در خلوت خود به حرف‌های خود گوش دهیم. آن‌چنان غوغای پیرامون و صداهای مصنوعی، ما را فرا گرفته که نمی‌توانیم از آن‌ها فرار کنیم:

عجبست اگر توانم که سفر کنم ز دست
به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد [۲۱]

این سکوت است که درهای بسته روح آدمی را به سوی نغمه الهی درونش می‌گشاید و گوش جانش را باز می‌کند.

ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت
بسته دل در یاد «حی لایموت»
رو نشین خاموش، چندان ای فلان
که فراموشت شود، نطق و بیان
خامشی باشد، نشان اهل حال
گر بجنابند لب، گردند لال [۲۳]

پرسش هفتم: سر دلبری و عاشق پیشه‌گی چیست؟ هر دوی شما توانسته‌اید دل‌های زیادی را تصرف کنید! علت چه بوده است؟ وقتی از شعر و غزل و نقش و نغمه شما بوی خوش آشنایی به مشام مردم برسد، آنگاه عطر وجود عاشقانه شما محبوب همگان می‌شود:

مردمان عاشق گفتار من ای قبله خوبان
چون نباشند که من عاشق دیدار تو باشم [۲۱]

به سرچشمه است همچون وجود عاشق که در تکاپوی رسیدن به معشوق است؛ بنابراین آب نماد روح عاشقی است که در راه رسیدن به معشوق خود به کمال می‌رسد. آب در هر ظرفی که قرار گیرد شبیه آن می‌شود مانند عاشق که چون در معشوق غرق می‌شود شبیه معشوق خود می‌شود. وجود عاشق به آب بسیار شباهت دارد. وقتی شاعر به آب می‌نگرد گویی به درون خود مینگرد و تجلی عشق را در روح خود تماشا می‌کند. تماشای آب لذت دیدن عشق در وجود عاشق است. حال تفاوت نمی‌کند این آب دریایی در آلمان باشد یا جویباری در شیراز؛ تماشای آب برای عاشق همیشه و در هر کجا دلنشین است.

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
از لعل تو گر یابم انگشتی زنه‌ار
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد [۴]

گوید که کی شعر تر انگیزد شاعر که حزین باشد؛ اما شما هر دو وقتی که غمگین هم باشید باز هم شعر با طراوت گوید زیرا غم زیبا غمی است که افسردگی نیاورد. غم زیبا از عشق زاییده می‌شود و چون عشق منشأ حرکت و طراوت است، این غم عشق به حرکت و پویایی می‌انجامد نه رخوت و سکون. گویند جهان به یک‌دوره غم نیرزد، به شادی گرای اما نه هر غمی! بلکه به غم زیبا یعنی غم عشق بگراییم زیرا غم عشق یکسر شادی است و همه بند و اسیری‌اش آزادی است!
شما ای گوته و ای حافظ! هر دو غم زیبا را در بازار عشق خریدار شده‌اید، پس شما را از ملامت چه باک؟! غم‌هایتان همه شادی بود یک غم به دل خود راه دادید صد شادی به آن افزودید!

غم‌هاش همه شادی بندش همه آزادی
یک دانه بدو دادی صد باغ مزید آمد
من بنده آن شرقم در نعمت آن غرقم
جز نعمت پاک او منحوس و پلید آمد [۱]

پرسش ششم: وجه مشترک حافظ و گوته از لحاظ سکوت بیرون و سکون درون چیست؟ حتی اگر از سکون درون برخوردار باشیم نبود سکوت برون مجال را از ما می‌گیرد. سکوت لازمه تحول درون و پل رسیدن به آرامش است. در عالم سکوت و تهی از صداهای بیرون است که می‌توان صدای ضمیر خویشتن را شنید و آنگاه درون خود را کاوید:

وقتی خورشید تابان بر زمین می‌تابد و پرتو و اشعه‌های آن به زمین می‌رسد چرا آسمان بهتر از زمین است؟

آن آفتاب خوبی چون بر زمین بتابد

آن دم زمین خاکی بهتر ز آسمانست [۱]

ای زاهدان کج‌فهم اگر نتوانستید قدر زمین را بفهمید، بدانید که از آسمان هیچ ندانسته‌اید! ای آنان که قدر زمین را پایین آوردید و ماده را کم‌ارزش جلوه دادید، همین‌که خودتان به قدرت رسیدید، ثابت کردید هدف نهایی مادیات بود! گویی مولانا می‌دانسته این‌گونه ریاکاران چگونه‌اند و دل را مثال آسمان....

دل مثال آسمان آمد زبان همچون زمین

از زمین تا آسمان‌ها منزل بس مشکلست [۱]

مولانا می‌گوید دل مانند آسمان و زبان همچون زمین است. این یعنی آسمان قدر و شرف دارد و زمین بی‌قدر و بی‌ارج است و خاک و زمین و افلاک هیچ سنخیتی با هم ندارند. آنچه بر زبان جاری می‌شود مانند خود زبان چون ظاهری است مانند زمین است؛ یعنی عشق مانند آسمان است! چون زبان را بر عاقلان فهمانده و دل را بر عاشقان و دل مانند آسمان است یعنی عشق مانند آسمان است و عقل مانند زمین. همین تفاوت که میان زمین و آسمان است، میان عقل و عشق نیز هست. وقتی که به دنیا آمدیم ما را افقی می‌خوانانند و رویمان رو به آسمان است، پس از سالی تلاش پدر و مادر می‌توانیم روی پاهای خود راه برویم و کم‌کم سخن گفتن می‌آموزیم و ارتباطمان با زمین و زمینیان بیشتر می‌شود. این ارتباط با زمین آن اندازه می‌شود که می‌توانیم رابطه میان زمین و آسمان را بفهمیم. می‌توانیم رابطه میان عقل و عشق را نیز بفهمیم. در این حال می‌توانیم از زمین به سوی آسمان پرواز کنیم و از عقل به عشق و از علم به معرفت و از دانش به بینش برسیم [۷ و ۲۴].

زمین و آسمان دلو و سبوند

برونست از زمین و آسمان آب

تو هم بیرون رو از چرخ زمین زود

که تا بینی روان از لامکان آب [۱]

فلک مر خاک را هر دم هزاران رنگ می‌بخشد

که نی رنگ زمین دارد نه رنگ آسمان اینک

چو اصل رنگ بی‌رنگست و اصل نقش بی‌نقشست

مگر این شاخ نبات و آن شمع شب‌افروز و غزال رعنا و سرو بلندبالای حافظ نبوده است که جمله عاشقان در گرمای او گرم شده‌اند؟ آنها از شما آموخته‌اند در همه حال زندگی کنند.

زنده کدام است بر هوشیار

آن‌که بمیرد به سرکوی یار [۲۱]

کنایتی ست که از روزگار هجران گفت

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر [۴]

درعین حال حافظ در بسیاری موارد که از معشوق یاد کرده، در تلاش بوده تا ذهن را از معنای ظاهر منصرف کرده و به سمت معنای حقیقی سوق دهد؛ اما چرا باید عشق زمینی را کم رنگ جلوه داد؟ مگر این آسمان نبوده که بر زمین بوسه داده است؟

چو دریا و کوه و زمین آفرید

بلند آسمان از برش برکشید [۱۹]

خدا انسان را از خاک آفریده پس فرشته نیست که از آسمان آمده و زمینی شده باشد بلکه باید از زمین صعود کند و آسمانی شود [۲۴]!

چون تن عاشق درآید همچو گنجی در زمین

صد دریچه برگشاید آسمان عاشقان [۱]

ما اگر بر روی زمین خوش آرمیده باشیم احوال آسمان را بیشتر می‌پرسیم و اگر از زمین بدی بینیم از احوال زمین به آسمان نالیم. تن ما بر زمین و سرمان بر آسمان است، پس سر بی تن چه می‌خواهیم ما؟ مگر نمی‌باید پله‌پله تا آسمان رفت؟ به‌راستی می‌توان از زمین به آسمان و منزل‌به‌منزل تا خدا رفت؛ اما مگر بدون نردبان می‌توان به پشت‌بام رفت [۷ و ۲۴]؟

صد گونه زبان زمین برآورد

در پاسخ آنچه آسمان گفت

ای عاشق آسمان قرین شو

با او که حدیث نردبان گفت [۱]

باید همه دود دل شویم تا به‌سوی آسمان شویم. مولانا می‌گوید آنچه در آسمان دیدم در روی زمین یافتم!

گفتم که آنچه از آسمان جستم بدیدم در زمین

ناگاه فضل ایزدی شد چاره بیچاره‌ای [۱]

می‌ماند. در آن نقطه از انسان هیچ نمی‌ماند جز پرتویی از عشق و چون پروردگار عالم همان عشق محض است، در آن مرحله است که انسان به ملاقات خدا می‌رسد.

از مقامات تبتل تا فنا

پایه پایه (پله‌پله) تا ملاقات خدا

شرح و حد هر مقام و منزلی

که بپر زو بر پرد صاحب‌دلی [۱۶]

خوف یا رجاء حافظ؟

حافظا! پرسشی در ذهنم خطور کرده که بیانش می‌کنم. دو دل بودم که از رندان بپرسم یا ز مستان بجویم؛ از عاشقان بخوام یا از بخردان بپرسم؛ اما ناگهان به خود آمدم! مردمان همه پرسش و آرزوی خود را از حافظ می‌پرسند و به او تفأل می‌زنند، چرا من پرسش خود را از غیر او بپرسم؟ پس تفألی به دیوانش زدم که آرزویی دارم آیا اسرار این آرزو فاش کنم یا برای همیشه در دل نهانش دارم؟ باز هم می‌گویی اسرارم از سرای وجودم به در نرود؟ مگر نه آن‌که تفأل به حافظ همه انس است و آرزویم همه حق است، پس بهتر آن نیست که «و آن یکاد» بخوانم و سخن برفراز کنم؟ باشد که در میخانه را بگشایم! باشد که گره از کار فروبسته خود بگشایم! راه به شراب‌خانه مقصود بردم تا قطره‌ای از دیوان حافظ به من خاکسار بخشند. باور داشتم شادی، فرخندگی، عشق و شوریدگی، جمله در این فال هست! آنچه در دیوانش دیده بودم شاهد این فال بود. گرچه پیش از فال مضطرب احوال بودم ولی اطمینان داشتم از پس هر گریه، آخر خنده‌ای است. آنچه در خواب دیده‌ام شاهد این فال است. پس نتیجه گرفتم همچنان بخت، مددکار است و لذت آن «می» که نوش کردم همچنان در کام است. تفأل زدم و این بیت آمد:

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد [۴]

فال حافظ

ای گوته تو از فال حافظ گفته‌ای پس جا دارد که از غم نداشته‌ها گویم! در جایی به سبب نداشته‌ها، غم داشتند و در جای دیگر سبب شادی، از داشته‌ها بود؛ در جایی خیام نداشتند، اما با رباعیاتش زندگی می‌کردند و آنجا که خیامی داشتند بر آرامگاهش می‌گریستند؛ در جای دگر که حافظ نداشتند با دیوان

چو اصل حرف بی‌حرفست چو اصل نقد کان اینک

تویی عاشق تویی معشوق تویی جویان این هر دو

ولی تو توی بر تویی ز رشک این و آن اینک [۱]

آیا شما از میان عشق در هر دو جهان، نخست عشق در این جهان را برنگزیده‌اید؟ مگر بر این باور نیستید که عشق این جهان است که در آن جهان به کار آید؟ اگر می‌گویید نه پس آمدن در این جهان بهر چه بود؟ آمدن و رفتن ما بهر چه بود؟ مگر نه آن‌که عشق زمینی از آسمان نازل شده است و هموست که عشق زمینی را بر ما فرو فرستاده، تا با درک و لمس آن آسمانی شویم. روی زمین است که می‌توان عشق را حس و لمس کرد. هموست که عشق زمینی را در نهاد بشر قرار داده تا هجران معشوق و نالیدن برای وصال را حس کند و همین عشق است که آدمی را برای درک کائنات به‌پیش می‌راند. پس آیا نمی‌توان گفت: دانشمندانی که خبر از اوج آسمان‌ها، قعر دریاها، سطح و عمق زمین می‌دهند همان عاشقان و جویندگان حقیقت هستند [۱۹]؟

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند

هر آن‌که خدمت جام جهان‌نما بکند [۴]

هر چند که ممکن است، آسمان غایی و مدنظر کارشناسان، همان آسمان مدنظر دیگران نباشد، اما آسمان دانشمندان هم می‌تواند عظمت آسمان عرش را به دیگران نشان دهد. آموزش آن‌ها درباره آسمان‌ها و فضا و یادگیری ما از آن‌ها هر دو فضیلت است، هم برای آنان هم برای ما! حافظ نیز مکرر اشاره کرده است که در باطن کلام او سر نهانی هست که ظاهر بینان را به آن راه نیست.

من این حروف نوشتم چنان‌که غیر ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی [۴]

دانشمندان نگاه و دانش ما را از زمین خاکی به آسمان و کائناتش گسترش می‌دهند و علم و معرفت ما را رشد می‌دهند. شاعران و فلاسفه نگاه ما را از زندگی مادی و خاکی به ملکوت و آسمان‌های وجود پرواز می‌دهند و جنبه‌های روحانی و معنوی عشق را برای ما به تصویر می‌کشند.

عشق را باید مشق کرد. باید مکتب رفت تا خواندن و نوشتن آموخت و سپس سراییدن را. پس عشق آن مشقی است که از زمین خاکی آغاز می‌شود و بال‌وپر می‌گیرد و بالاتر و بالاتر می‌رود تا آنجا که بال فرشتگان می‌سوزد و تنها عشق ناب است که

او تاریکی شب را به سپیدی سحر بدل می‌کردند و آنجا هم که حافظ داشتند تنها با غزل‌هایش فال می‌گرفتند؛ رباعیات خیام را افراد بی‌شماری می‌خواندند اما بسا که آن‌ها را از آن حافظ می‌پنداشتند! برخی گلستان و بوستان سعدی را می‌خواندند ولی آن را همانند مثنوی تفسیر می‌کردند. خلاصه که غم نداشته‌ها و شادی از داشته‌ها در من شادی و غم پرورد.

درد بی‌دردی!

شما هر دو از داغ دل سوختید اما هیچ‌کدام با داغ ناپیدای دل نساختید! آن‌چنان سوختید که هر دو لذتی بیکران ساختید. گوته کنار دریا بود ولی حافظ هم جوار کویر؛ حافظ در کویر به دل دریا زد و گستردگی اندیشه گوته به پهنای کویر و بیابان شد.

مرد را دردی اگر باشد خوش است

درد بی‌دردی علاجش آتش است [۲۵]

هر دو درد آشنا بودید و بیگانه با درد بی‌دردی چراکه درد بی‌دردی از هر دردی بدتر است. گرچه هم گنجایش و هم ظاهر ظرف لذت انسان‌ها با هم متفاوت است؛ یکی چون کشکول و دیگری چون پیاله و جام است اما محتوای هر دو آن‌ها سرشار از شراب ناب است! در دنیایی که کیفیت را با شاخص‌های کمی می‌سنجند روشن است روزبه‌روز از کیفیت کم و به کمیت افزوده گردد. از درون کاسته و به بیرون افزوده می‌شود. از بینش کم و به دانش افزوده، از کلیات کم کرده و به جزئیات افزوده می‌شود، چنانچه به آسایش افزوده و از آرامش کاسته می‌شود.

دردیست درد عشق که هیچش طیب نیست

گر دردمند عشق بنالد غریب نیست [۲۱]

نتایج

چه گل‌هایی که در کشتزار جهان می‌رویند برخی با حظ بصری فراوان اما تهی از حظ بویایی! این گل‌ها به عطارخانه‌ها راه نمی‌یابند! زیرا عطار چگونه به مشتریان خود بگوید که مشک آنست که خود ببوید نه آن‌که عطار بگوید. چنین گل‌هایی گاه چند بار در سال گل می‌دهند و با هر بار گلدهی پیام‌آور بهارند و این‌که که زمستان هم بهار است، اما کیست که باور کند زمستان هم بهار است؟ اما گل‌هایی هم هستند که همین پنج روز و شش باشند اما عطر آنان همیشه خوش است. چنین گل‌هایی حتی اگر بر بوته خاردار برویند همچون سرهایی هستند که بر بدن‌هایی

استوار گشته‌اند. آن هنگام که پذیرفتیم هر سری عقلی دارد و هر گلی عطری، باید بدانیم هر مکانی هم، ویژگی خود را دارد و هر زمانی، لطفی و هر باوری، دلیلی و هر موجود، فایده‌ای و هر مسیر، چالش‌هایی در پیش رو. پس به اهمیت تعامل انسان‌ها و گفتگوی میان آن‌ها بیشتر پی می‌بریم. حال چه کسانی می‌توانند گفتگو کنند و با چه زبانی؟ آن‌ها که ملت‌هایی را دیده باشند و به سبک‌ها و رازهایی از موفقیت هر کدام پی برده باشند؛ اما این همه تجربه و دانسته از چه طریق به دست می‌آید؟ آری بسیار سفر باید تا پخته شود خامی. گرچه نقاب از رخ یار برداشتن، موجی از ملامت زاهدان کج‌فهم را به همراه دارد اما شمع‌ی که ایستاده باشد، کی ز آتش بیم دارد؟ او که در دولت عشق، جوانمرد و جوانبخت باشد، چرا از زاهد کج‌فهم خوف و به او رجاء داشته باشد؟ پس با آواز بلند آنچه را که در دل پرورانده یا در سر نهاده‌ام، می‌گویم و می‌نگارم: از بادی که شمع‌ی را خاموش کند باید هراسید! پس پروردگارا باد از سرم بیرون کن ولی باده از لبم هرگز!

پیشنهاد سفر و گفتگوی تمدن‌ها

گفتگوی تمدن ملل در بین مردم جهان بسیار مفید است زیرا همه‌چیز را همه‌کس دانند و همه‌کس هنوز زاده نشده‌اند. پس هیچ‌کس در هیچ زمانی و در هیچ کجای دنیا، هرچند از فرهنگ و تمدنی بسیار غنی، بی‌نیاز از تعامل با دیگر تمدن‌ها و فرهنگ‌ها نیست. در این تعامل‌هاست که به نقاط ضعف و قدرت خود پی برده، در جهت بهبود و پیشرفت حرکت می‌کنیم؛ هنر و فرهنگ و خود را به سایر مرزها معرفی کرده و گسترش می‌دهیم. همچنین از نیکی‌ها و زیبایی‌های سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها همچون هنر و ادبیات آنان بهره می‌بریم. گویی در همه‌جا و در همه زمان‌ها زیسته‌ایم و از تمام زیبایی‌ها و نیکی‌های جهان بهره برده‌ایم و این‌چنین مرزهای زمان و مکان در هم می‌شکند. وقتی پذیرای گفتگوی دیگران شویم تحمل را بر تحمیل ترجیح می‌دهیم. زبان لطیف به کار بردن را تمرین می‌کنیم. هنر می‌آموزیم و آموزش می‌بینیم. برای رسیدن به مرحله گفتگو، شرط نخست آنست که بسیار سفر باید تا پخته شویم.

صافی دل خواهی از سیر و سفر غافل مباش

تخته مشق کدورت از سکون می‌گردد آب [۲۶]

تو باشی لیک این بسیار راز است

گفته به یاری نبوغ خود پس از گذشت سده‌ها، از ورای ترجمه- ای نارسا و گاه غلط، بهتر از همه هم‌عصران خود و بهتر از بسیاری از هم‌میهنان و هم‌زبانان حافظ، به ژرفای کلام لسان- الغیب پی برد و توانست گوهر کلام وی را درک کند. در پایان بایستی گفت حافظ و گوته، مظهر تجلی گفتگوی میان شرق و غرب بوده‌اند. سخن گفتن از این ادیبان گرانقدر را نه‌تنها تکریم دو هنرمند بلکه باید «سخن گفتن از همدلی و

سفر کن گر چه ره دور و دراز است
چه گوید هر چه گوید خوب باشد
نماید طالب و مطلوب باشد
خطاب طالب اول یاب آخر
یکی بین اولین در سوی آخر
دوئی چون نیست اینجا آخر کار
یکی باشند چه نقطه چه پرگار [۲۷]



قطعه شعری از حافظ که در کنار بنای یادبود حافظ و گوته در وایمار نگاشته شده.

هم‌زبانی» توصیف کرد که در دو عصر و دو سرزمین متفاوت روی داده است. شعر عرصه گفتگوست و هم‌زبانی و هم‌سخنی این دو ادیب (نه به معنای کلمه) بیانگر حقیقت مشترک وجود است. ما اگرچه ناهم‌زبانیم، اما حقیقت ما هم‌زبانی است، هم‌زبانی در شعر تجلی می‌یابد ولی در شعر نمی‌ماند و عرصه اندیشه، رفتار و عمل اجتماعی را می‌پیماید.

چون نیابد هم‌زبانی، نامه سربسته‌ای است

همنفس چون یافت، در هر ناله‌اش طومارهاست [۱۷]

تقدیر و تشکر

از جناب آقای دکتر موسوی موحدی برای بذل توجه‌شان به این نوشته و تشویقشان جهت چاپ در مجله وزین نشاء علم کمال

در سفر اختیار و جبر را بهتر می‌فهمیم؛ زشتی و زیبایی را کامل‌تر معنا می‌کنیم؛ این سو و آن سو را بهتر می‌شناسیم؛ راه را از بیراهه و دوری را از نزدیکی، ماده را از معنا، تردید را از یقین، قله را از دره و اصل را از فرع، بهتر تجربه می‌کنیم! سفر ترجمان درست زیستن در حال، گذشته و آینده است. با سفر است که همگرایی را از واگرایی و سختی و تاجر را از نرمی و لطافت تشخیص می‌دهیم و تفاوت کار با کار و تفریح با تفریح را در عمل درک می‌کنیم. وقتی کوله بار سفر بستیم باید از دو راهی‌های بسیاری عبور کنیم. باید امید را از ناامیدی تمیز دهیم و مسئول امید و ناامیدی را بشناسیم.

به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد [۴]

تا سر زلف پریشان تو در جمع آمد
هیچ مجموع ندانم که پریشان تو نیست [۲۱]

زلف آشفته او موجب جمعیت ماست
چون چنین است پس آشفته‌ترش باید کرد [۴]

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند [۴]

هر چند گوته و حافظ، شاعرانی هستند که در دوره‌ها و با فرهنگ‌هایی متفاوت؛ یکی در غرب و دیگری در شرق، ولی به‌واسطه شباهت‌هایی در اوضاع زندگی خصوصی و اجتماعی، و همچنین به‌واسطه درک مشترکی که از مسائل زندگی، بینش و نگاهی نزدیک به بسیاری پدیده‌ها و موضوعات از جمله عشق، شادی، زندگی و ... داشته‌اند، به هم نزدیک شده‌اند. این دو آن‌چنان روحیه نزدیک به همی پیدا کردند که

تشکر را دارم. از آقای جعفر جعفرزاده و خانم ابراهیم‌زاده به خاطر ویراستاری سپاسگزارم.

منابع و مؤاخذ

- [۱]. مولوی، جلال الدین. (۱۳۸۵). غزلیات شمس تبریزی، مقدمه و تفسیر: محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن.
- [2]. Akbari, E., Alavipannah, S. K., Jeihouni, M., Hajeb, M., Haase, D., & Alavipannah, S. (2017). A review of ocean/sea subsurface water temperature studies from remote sensing and non-remote sensing methods. *Water*, 9(12), 936.
- [۳]. خیام، عمر. (۱۳۸۴). رباعیات، تصحیح محمدعلی فروغی و قاسم غنی، تهران، انتشارات ناهید.
- [۴]. حافظ، شمس الدین محمد. (۱۳۸۵). دیوان، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، سروش.
- [۵]. سعدی، مصلح الدین. (۱۳۹۴). گلستان به تصحیح: محمدعلی فروغی، تهران، ققنوس.
- [۶]. معتضد، خسرو. (۱۳۹۲). روزنامه قدس، سه‌شنبه ۳۰ مهر، صفحه ۱۱.
- [۷]. سیدکاظم علوی پناه. (۱۳۹۵). "علم و عشق." تهران: ترفند.
- [۸]. دیوان شرقی گوته. (۱۳۸۷). فون گوته، یوهان ولفگانگ. مترجم: شجاع الدین شفا. تهران. نشر نخستین.
- [۹]. دیوان غربی شرقی. (۱۳۹۴). فون گوته، یوهان ولفگانگ. مترجم: کوروش صفوی، ناشر: نشر کتاب هرمس.
- [10]. Albrecht, J. (1998). *Literarische Übersetzung: Geschichte, Theorie, kulturelle Wirkung*. Darmstadt. P167.
- [11]. Goethe, J.W.v.1951." Aus den Tag-und Jahresheften 1815". In: Weitz, H.-J.
- [۱۲]. تائیبی نقندری، زهره. (۱۳۹۲). حافظ از دو نگاه: رمانتیسیم گوته و تعالی‌گرایی امرسن، ادبیات تطبیقی، صص ۴۰-۶۱.
- [۱۳]. سیدکاظم علوی پناه، کلتوم غضنفری و جعفر جعفرزاده. (۱۳۹۷). "مفهوم حرارت در اندیشه مولانا"، مقاله مختصر. عرفان در کلام مولانا.
- [۱۴]. سیدکاظم علوی پناه. (۱۳۹۴). "رمزگشایی آتش و پدیدارشناسی حرارت از دیرباز تا امروز." تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- [۱۵]. سیدکاظم علوی پناه. (۱۳۸۷). "سنجش‌ازدور حرارتی و کاربرد آن در علوم زمین." انتشارات دانشگاه تهران.
- [۱۶]. مولوی، جلال الدین. (۱۳۷۰). مثنوی معنوی، تهران، طلوع.
- [۱۷]. صائب تبریزی، محمدعلی. (۱۳۹۲). به اهتمام: جهانگیر منصور، تهران، نگاه.
- [۱۸]. عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۸۴). دیوان اشعار مشتمل بر غزلیات و قصاید و ترجیعات، انتشارات علم.
- [۱۹]. فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۹۶). شاهنامه فردوسی، با مقدمه مجتبی مینوی، چاپ چهارم، انتشارات نگاه.
- [۲۰]. شهریار (بهجت تبریزی، سید محمدحسین). (۱۳۹۵). دیوان شهریار. انتشارات زرین.
- [۲۱]. سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۹۵). غزلیات سعدی، تهران، ققنوس.
- [۲۲]. ابوعلی سینا (ابن‌سینا، ابوعلی حسین). (۱۳۷۰). ترجمه عبدالرحمن شرفکندی. قانون در طب. جلد سوم. انتشارات سروش.
- [۲۳]. شیخ بهایی (عاملی، بهاء‌الدین محمد بن حسین). (۱۳۸۸). نان و حلوا. انتشارات فراگشت.
- [۲۴]. جعفر جعفرزاده، سیدکاظم علوی پناه. (۱۳۹۷). "خاک در اندیشه مولانا"، مقاله مختصر. عرفان در کلام مولانا.
- [۲۵]. مجذوب تبریزی، محمد بن محمدرضا. (۱۳۹۰). (تصحیح: سجاد رسولی نوده. تهران: انتشارات اقبال.
- [۲۶]. دهلوی، میرزا عبدالقادر بیدل. (۱۳۹۷). دیوان بیدل دهلوی، به کوشش اکبر بهداروند. انتشارات نگاه.
- [۲۷]. عطار نیشابوری، فریدالدین محمد. (۱۳۷۱). هیلاج‌نامه. با تصحیح و مقدمه احمد خوشنویس (عماد). انتشارات سنائی.

Eastern Divan of The Western Author Or the Western Divan of the Eastern Author

Seyed Kazem Alavipanah ^{1,*}

Much has been said about what and how the ideas of prominent scientists in the world come from different specialties and from different geographical areas. But the nature of science is such that research results and scientific achievements are not so dependent on internal factors and social and political environment conditions. Just as the intellectual and emotional outpourings of sages, mystics, artists, and poets can be a function of the inner and outer conditions, so much they can converge in feeling, understanding, and knowing inside and out, providing many questions. In this article we have tried to interpret the explanation and vocabulary of the words in the poems since the original order poet and reality of what has been spoken, and the literal meaning of what is desirable poet, a bridge to be struck. Along with that the convergence of scientific, literary and spiritual concepts with new ways has been considered. The spiritual connection between two thoughtful poets, Goethe from Germany and Hafiz from Iran, who have lived in two different languages and cultures for more than 500 years, demonstrates the possibility of intellectual, cultural and social connection beyond contractual boundaries. Although we were not satisfied with the two, we cite examples of Mowlana, Attar, and Sa'di to show that all the elders in the cupola had a photograph of the scene. We interpret the visage of the mistress as a shared love that knows neither the geographical boundary nor the political or cultural boundary; Not afraid of time or place. Although science also creates such convergence and connection, it brings people together in love, spirit, spirituality, and thought, and avoids disagreements and creates empathy. Today, in spite of the achievement of rationalism, not only the problems of mankind have not been resolved, but also an increase. It may be that everyone thinks of himself as common sense, while everyone is the only one who knows everything and everyone has not yet been born! So, we suggested empathy by speaking it with the language of love, perhaps with this human mechanism achieving promised peace and inner satisfaction.

In this soil in this soil, in this clean farm

Except for love and affection, we should not sow any other seed (Mowlana)

Keywords: Hafiz, Goethe, Convergence, Inside and Outside, Difference and Similarity.

*Author for Correspondence, Professor, Tel: (+98) 9123207202, E-mail: salavipa@ut.ac.ir

¹ Faculty of Geography, Department of Remote Sensing and GIS, University of Tehran, Tehran, Iran